

روشنفکر و توسعه؛ با تأکید بر کارکرد جامعه‌شناختی روشنفکر ایرانی

دکتر مهرداد نوابخش* / فاروق کریمی**

چکیده

روشنفکر به‌عنوان فردی متفکر که خلاق و نقاد است، باید حول محورهای زیر حرکت کند: الف) ارزش‌های غایی و نهایی (حقیقت، عدالت و...) را خلق کند؛ ب) توزیع‌کننده‌ی علم و مبلغ عقاید یا بنیانگذار ایدئولوژی جدید و نقاد وضع موجود باشد؛ ج) در توسعه و پیشبرد فرهنگ و تمدن جامعه مؤثر باشد. روشنفکران همیشه در طول تاریخ در پیشرفت ملت و کشورها نقش ارزنده‌ای داشته‌اند. از نیازهای فرایند توسعه، وجود روشنفکر و به تبع آن سرزنده بودن روحیه‌ی روشنفکری در جامعه است. این نوشتار ضمن بررسی نقش روشنفکران ایرانی در سال‌های قبل از و بعد از انقلاب اسلامی به بررسی نقش و کارکرد روشنفکر از دیدگاه‌های روان‌شناسی سیاسی، روان‌شناسی عمل‌گرایانه و جامعه‌شناسی قدرت، رابطه روشنفکر و توسعه، روشنفکر و هویت می‌پردازد.

کلید واژه‌ها:

روشنفکر، توسعه، عقلانیت جوهری، عقلانیت کارکردی، روان‌شناسی سیاسی، روان‌شناسی عمل‌گرایانه، هویت.

* دانشیار گروه علوم اجتماعی و عضو هیات علمی دانشگاه آزاد اسلامی واحد علوم و تحقیقات

** کارشناس ارشد علوم اجتماعی دانشگاه آزاد اسلامی واحد علوم و تحقیقات

مقدمه

از انقلاب مشروطه تا به امروز روشنفکر یا منورالفکر ایرانی در مقام واردکننده، پاسخگو و مدافع ارزش‌های مدرن در جامعه بسیار سنتی و انحطاط یافته ایرانی، در مقابل سنت‌ها و فرهنگ‌های بومی قرار گرفته است. بستر حاصل از تعارض سنت و مدرنیته، زیست بوم روشنفکران اولیه ایرانی بود. منورالفکران مدافع عقل‌گرایی در برابر نص‌گرایی، مروج سکولاریسم و عرفی‌گرایی در برابر جهان قدسی و راز آلود سنت‌گرایان، خواهان نو‌گرایی در برابر تعصب و قائل به اصل پیشرفت در برابر جهان قدسی و راز آلود سنت‌گرایان و ایمان به اصل ثبات بوده‌اند و نگاه شان به جای گذشته، معطوف به آینده بود. تغییر و تحولات ساختارهای جهانی، تغییراتی را نه از درون، بلکه از برون به جامعه ما تحمیل کرد و از اواخر سلسله قاجار به تدریج نهادهای شبه مدرن در کشور ما شکل گرفت و دولت شبه مدرن پهلوی روی کار آمد و زیست بوم جدیدی را برای پاره‌ای از روشنفکران نوگرایی ایرانی فراهم آورد. مواجهه سنت و مدرنیته و سیطره روز افزون ارزش‌های مدرن بر عالم سنتی عکس‌العمل‌های متعددی را برانگیخت، این مواجهه و تعارض، برخی از جریان‌های سنتی را به اتخاذ مواضع تند نسبت به مدرنیته و زندگی مدرن وا داشت و آنها را برانگیخت تا از موضعی ما قبل مدرن به مقاومت در برابر جهان مدرن بپردازند. در مقابل گروهی می‌کوشیدند که بر تعارض سنت و مدرنیته فائق آمده و میان ارزش‌های سنتی و مدرن، نحوه‌هایی از انطباق و سازگاری را نشان دهند. در نیمه اول قرن بیستم، الگویی از روشنفکران انقلابی در سطح جهان (به خصوص در جهان سوم) تحت تاثیر ایدئولوژی‌های گوناگون سوسیالیستی، مارکسیستی و ناسیونالیستی شکل گرفت که با روش‌های خشونت آمیز درصدد تغییر جامعه بودند. در کشور ما نیز تحت تأثیر این الگوها در زمینه تعارض نگرش‌ها و ارزش‌های مدرن، دولت شبه مدرن پهلوی با بستر عمیقاً سنتی فرهنگی جامعه، جریان‌های روشنفکران انقلابی ظاهر شد که خواهان تغییر خشونت‌آمیز جامعه و نجات و رهایی جامعه از چنگال زشتی‌ها و پلیدی‌ها و تحقق یک جامعه آرمانی بودند (Alinejad, 2002: 25-47).

اما از دهه ۸۰ میلادی به بعد الگوی روشنفکری در جهان تغییر کرده و تاریخ مصرف الگوی روشنفکر انقلابی، آشوبگر و خشونت‌گرا به پایان رسیده است، در این دوره در غرب، روشنفکر در سیمای الگویی دیگر عمدتاً به‌عنوان تحصیلکرده متخصص ظاهر می‌شود که با روش‌های متمدنانه و غیرخشونت‌آمیز خواهان ایفای نقش در دولت رفاه غربی است، به‌دلیل وجود پیش زمینه‌های تاریخی و عدم شکل‌گیری دولت - ملت مدرن در جوامعی مثل ایران و نیز به‌دلیل پاره‌ای موانع نظری و فرهنگی، شکافی ژرف و عمیق میان روشنفکران و ساختار قدرت سیاسی

وجود دارد، به نحوی هرگونه نزدیکی روشنفکر به ساختار سیاسی به معنای به پایان رسیدن نقش روشنفکری او و به منزله نوعی خیانت به ارزش‌های روشنفکری تلقی می‌شود. از سوی دیگر در ساختار قدرت سیاسی، نیز هنوز این حد از بلوغ سیاسی دیده نمی‌شود که بکوشد روشنفکران، با حفظ استقلال شخصیتشان در ساختار خود به منظور حل بحران‌های تاریخی، ملی و جهانی مدد بگیرد.

روشنفکر ایرانی امروز اسیر یک بحران در عمیق‌ترین معنای کلمه است، خروج از این بحران نیازمند تأملی جدی در باب روشنفکری و طرح روشنفکری به منزله یک مساله و بازنگری و نقادی عمیق روشنفکر نسبت به خویش است. روشنفکری همیشه در میان اضلاع مثلث نسبت با خویشتن (ایدئولوژی و آرمان) با مخاطب (فرهنگ و توده‌ها) با قدرت سیاسی (حقیقت و قدرت) فهم شده است. تأمل و باز اندیشی در نسبت روشنفکر با خویش، با مردم و قدرت سیاسی می‌تواند نقطه شروعی برای فهم بحران و یافتن برون‌شدی از آن باشد. روزگاری آرمان روشنفکران، خود گرایی، مبارزه با سنت و تاکید بر نو گرایی و ایمان به اصل پیشرفت مستمر تاریخی بوده، روزگاری سوسیالیسم، تحقق برابری و پیروزی طبقه کارگر و مبارزه با امپریالیسم یا رسیدن به استقلال بود. اما امروزه روشنفکر ایرانی همچون بسیاری از روشنفکران جهان تحت شرایط جهانی، نه یک نوگرای مدرن است که به آرمان‌های مدرنیته ایمان داشته باشد نه یک سوسیالیست که برای تحقق آرمان برابری قیام کند. روشنفکر ایرانی، انسان برزخی است یعنی انسانی که در مغاک دو وضعیت تاریخی و تمدنی قرار گرفته، گم کرده راه و سرگردان است. متأسفانه از دید خیلی از ایرانیان چنین بوده است که روشنفکر واقعی یعنی چپ بودن، خواه این چپ بودن حزب توده‌ای باشد، چریک‌های فدایی خلق باشند، تروتسکیست‌ها باشند یا نوع دیگر از مارکسیسم. روشنفکر در هر شرایطی ناقد قدرت و وضع موجود و مسلط است و گفتن حقیقت به قدرت است، یا همان «افضل الجهاد» خودمان (کلمه حق عند سلطان جائز). مثلاً هویدا با وجود تسلط بر چند زبان و آشنایی کامل با غرب، مهره‌ای است منفعل در دست رژیم شاه بود و از خود هیچ اثری باقی نگذاشته است، در حالی که محمدعلی فروغی هنوز برای ما مطرح است و نسل جوان از ترجمه‌ها و تألیفات او استفاده می‌کنند (جهانبگلو، ۱۳۷۴: ۲۰-۳۳).

کار اصلی روشنفکر روش‌شناسی و جستجوی متد است، روشنفکری پروسه‌ای دراز مدت است. شما نمی‌توانید با ترجمه یک یا دو کتاب متد متفکری را در به دیگری بشناسید. گسست واقعی

فلسفه سیاسی مدرن با اندیشه کلاسیک در قرن ۱۷ میلادی صورت می‌گیرد. در اینجا مدرنیته با نقد و پشت سر گذاشتن دو نگرش کیهان محوری یونانی و رومی و خدا محوری قرون وسطایی به جهانی عقل محور دست می‌یابد. اسپینوزا و هابز نقاد سنت بودند و هایدگر و نیچه به نقد مدرنیته پرداختند. متفکرین غرب به سان زنجیری به هم متصلند و هیچ کدام از آنها به صورت منفصل و مجزا از یک کل نمی‌توان اندیشید. برای مثال اگر نیچه را نخوانده و نفهمیده باشید نمی‌توانید فوکو را درک کنید، کسی نمی‌تواند بدون درک هابز، لاک و روسو مباحث فلسفه سیاسی را مطرح کند و یک دفعه به هانا آرننت برسد (آشوری، ۱۳۷۳: ۱۸۱-۱۸۵).

روشنفکرانی که در انقلاب سهمی داشتند، پس از پیروزی به دلیل چالش‌های درونی و بیرونی به حاشیه رانده شدند. و تبدیل به روشنفکران اجتماعی شدند، از این رو، جامعه هر چه بیشتر از حکومت فاصله می‌گیرد، به همان نسبت بیشتر به روشنفکران خویش روی می‌آورد. روشنفکران بعد از پشت سر گذاشتن فراز و نشیب‌هایی چند به تدریج به دوران ما بعد انقلاب اسلامی ۱۳۵۷ گام نهاده و طی سه دهه به چالش‌هایی روبرو شدند که می‌توان آنها را به چالش‌های درونی و بیرونی تقسیم کرد. از نقطه نظر بیرونی، اولین چالش، تجربه‌ی فضایی بود که گفتار و عمل عوام گرایانه وجه غالب آن را تشکیل می‌داد. چالش دوم تجربه‌ی جنگی بود که اینان نه مجاز به شرکت در آن بودند و نه می‌توانستند از آن روی برگردانند. چالش سوم، مواجهه با رقابتی بود که با برآمدی روشنفکران دینی پیش آمد.

در سال‌های قبل از انقلاب اسلامی، روشنفکران چپ و راست عمدتاً یا به پروژه‌ی مدرنیزاسیون پهلوی پیوسته بودند و یا به گوشه‌ای خزیده و تنها به گلایه‌ها و شکوه‌های بی اثر اکتفا می‌کردند. بی‌هیچ تردید می‌توان گفت نهضت انقلاب اسلامی در سال ۵۶ زمانی آغاز شد که همه‌ی جناح‌های روشنفکری در مقابله با رژیم به پایان راه رسیده و هیچ نیروی فعال سیاسی در صحنه حضور نداشت (Alinejad, 2002: 25-47). انقلاب اسلامی یک بار دیگر تجدید حیات روشنفکری را سبب شد و فرصتی دیگر فراهم کرد تا آنان به باز اندیشی پیشینه و اندیشه‌ی خود پردازند و رسالت نوینی را در مقابل کشور و مردم برگزینند. خیل کثیری از روشنفکران پس از پیروزی انقلاب به جای تجربه‌اندوزی از گذشته و همراهی با حرکت اسلامی و مردم ایران، همچنان چشم به الگوها و تحلیل‌های بیگانه دوختند و با استناد به مدل‌های خود ساخته یا برگرفته از مکاتب بشری، دین و روحانیت را واپس‌گرا خواندند و دوره‌ی تاریخی سنت دینی را پایان یافته دانستند. در اکثر نهضت‌های معاصر از مشروطه تا نهضت جنگل و از نهضت

ملی تا پانزده خرداد عده‌ای از روشنفکران آگاهانه یا ناآگاهانه آلت دست بیگانگان شده و تلاش‌های مردم و روحانیت را به انحراف کشاندند.

از ضعف‌های اساسی جریان روشنفکری می‌توان به ۱- فقدان مبانی تئوریک و تحلیل درست از شرایط عینی جامعه ۲- اختلافات و پراکندگی درونی جمعیت روشنفکران و تحمل ناپذیری نسبت به یکدیگر اشاره کرد.

گفتار اول: نیاز توسعه، روشنفکر

این واقعیت را باید پذیرفت که از روشنگری که سده‌ی هفدهم را نقطه عطف در مسیر تحولات و دگرگونی‌های جوامع غرب ساخت، فضایی آکنده از روحیه فلسفی^۱ پدید آمده و این به مفهوم مشروعیت یافتن و الزام به ترویج روحیه کاوش و ضرورت کسب دانش و معرفت در شکل اجتماعی آن است (بدیع، ۱۳۷۶: ۸۷-۹۹). بدین‌روی نگرش عقلانی به پدیده‌ها، خصلت عقلانی یافت و گزاره‌ها و پیش‌فرض‌های اجتماعی ماهیت علمی پیدا کرد. در بطن این تحول تاریخی که موسوم به روشنگری است و جوهره آن در هم‌تنیدگی حیثیت فردی انسان و انسانیت اجتماعی او است، شاهد شکل‌گیری، قوام، تداوم و اعتبار «روحیه روشنفکری»^۲ هستیم. آنچه غرب را امروز در جایگاهی متمایز قرار داده است، در واقع وجود گسترده این روحیه است که تبلور آن را در تشخیص، موقعیت اجتماعی و فرهنگی روشنفکران می‌یابیم. در هر کشوری که به سرایش می‌افتد، نخستین نارسایی که هویدا می‌گردد، در حیطه روحیه فلسفی است، که این خود به معنای نبود روحیه روشنفکری در همه گستره‌ها است. نخستین «نیاز توسعه» وجود روشنفکر و به تبع آن سرزنده بودن روحیه روشنفکری در جامعه است. در کشورهای که هنوز درگیر و دار توسعه هستند، حضور روشنفکران از آن روی یک نیاز به شمار می‌آید که تنها او ذهنیت تاریخی، چشم‌انداز انتقادی، احساس تعلق و آگاهی اجتماعی در سطحی برخوردار است که معضلات و مشکلات اساسی را دریابد، تحلیل و تفسیر کند و سرانجام راه‌حل مطلوبی ارائه کند. نیاز توسعه، با وارد کردن محصولات علمی و صنعتی برآورده نمی‌شود و نسخه برداری از نهاده و ساختارهای غیر بومی نیز کارساز نخواهد بود، آنچه که باید نیاز به شمار آید انقلاب فلسفی و ایجاد چشم‌انداز علمی است، تا در پرتو آن بتوان ضوابط و

1- Philosophic spirit

2- Intellectual spirit

ارزش‌های حاکم بر فرآیند تولید محصولات و کارکرد نهادها را جذب و هضم کرد. آنچه مهم است چارچوب‌های ذهنی و عقلانی است (ازکیا، ۱۳۷۴: ۲۰۵-۲۱۹). نیاز بنیادین به افرادی است که به سبب کنجکاوی روشنفکرانه شوق کار یافته باشند. در واقع این روشنفکران هستند که در پرتو برخورداری از دید فراگیر، دغدغه موضوعات فلسفی و سیاسی را دارند، چرا که از یک تعهد ویژه درونی و یک انگیزه مثبت برونی بهره‌مندند. تحولات تاریخی، دگرگونی‌های اجتماعی و پیشرفت‌های علمی در پرتو حضور روشنفکران به‌عنوان تأمین‌کنندگان نیاز توسعه امکان پذیر و میسر است. در محیطی که حضور روشنفکر ملموس و فراگیر است، آشکارا شاهد حاکمیت عقلانیت جوهری^۱ هستیم که به معنای داشتن فرصت و الزام به اندیشیدن و تصمیم‌گیری برپایه آن است و در محیطی که روحیه روشنفکری و اعتبار روشنفکر بودن وجود ندارد عقلانیت کارکردی^۲ نمود می‌یابد که به مفهوم نفی ذهنیت کاوش‌گرانه و پیاده کردن تصمیماتی است که به وسیله دیگران گرفته شده است. در فضایی که عقلانیت جوهری فرآیندها را شاهد حضور روشنفکر جامع نگر هستیم که به منزله وجود استقلال قضاوت و وفاداری به حقیقت در راستای تحقق نیازهای انسانی اجتماع است و به دنبال برآورده نشدن همین نیاز اصلی و بنیادین توسعه است که دگرگونی و تحول در همه ابعاد زندگی سیاسی، فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی پدید می‌آید.

گفتار دوم: روشنگری و روشنفکر

در اندیشه غربی، رابطه حیات ذهن و حیات جهان، همواره چالش برانگیز بوده است. گروهی معتقدند که ایده اهمیت و اولویت دارد و گروهی بر اولویت جامعه پایبندی دارند. رویکرد قائل به اهمیت و اولویت ایده، روشنفکر را موظف به توصیف و تفسیر و توجه به ماهیت جامعه می‌کند. در این چشم انداز روشنفکر تولیدکننده فرهنگ به شمار می‌آید و نگاهی یکسره آرمانی به نقش و اهمیت روشنفکر افکنده می‌شود و بر این اساس روشنفکر باید در حیطه دانش و معرفت و آفرینندگی تلاش کند و از فضای سیاسی و اقدامات سیاسی بپرهیزد و اگر جز این کند خیانت کرده است (احمدی، ۱۳۷۳: ۶۷). طبیعی است که اندیشه مادی این نگاه را مطلوب نمی‌یابد و توجه را به موقعیت اجتماعی و ماهیت جامعه معطوف می‌کند و ایده‌ها را در شکل

1- Substantial rationality

2- Functional rationality

انتزاعی آن معتبر نمی‌یابد. روشنفکر در این چارچوب، وظیفه تولید، سازماندهی و افزایش آگاهی طبقه مورد نظر را دارد. البته امروزه بسیاری از کسان، هر دو دیدگاه را با توجه به سرشت زندگی اقتصادی، گستردگی و تنوع ارتباطات نقش شهروندان در شکل دادن به راه‌بردها، فرآیندها در حیطه سیاست چندان اثر گذار نمی‌یابند و بر این باورند که روشنفکر باید هم وظیفه فرهنگ‌سازی به‌عهده داشته باشد و هم در عین حال نماینده و پیامد یک متن فرهنگی خاص باشد که این همان گفتمان روشنفکران است، با آغاز دوران روشنگری، نه تنها تمایز ذهن و زندگی مبنایی یکسره عقلانی یافت بلکه شرایطی فراهم آمد که روشنفکران به‌عنوان یک گروه شاخص اجتماعی بیش از پیش در شکل دادن به زندگی اجتماعی مؤثر باشند.

از دید «ولتر» روشنفکران به ساخت فرهنگ عمومی کمک می‌کنند و به داورها در جامعه جان می‌بخشند، از نظر او روشنفکران به‌عنوان خردورزان و منتقدان، از نشانه‌های جامعه مدرن هستند و جامعه را به سوی پیشرفت علمی هدایت می‌کنند. اما روسو نقش گسترده و مقام شاخص روشنفکران را نشانه توسعه سیاسی نمی‌داندست و حضور خرد و دانش را ضرورتاً نشانه درک انتقادی بهتر از جامعه و مردمان نمی‌یافت و بر این باور بود که آنچه به‌عنوان خرد و اندیشه‌ورزی مطرح گشته و اعتبار یافته است چیزی جز هیجان نیست، از نظر او جوامع مدرن از فضیلت انسانی دور می‌شوند، روشنفکران تنها متخصصانی هستند که اطلاعات نادرست دارند. از اندیشمندان معاصر، یورگن هابرماس در مسیر خط فکری ولتر بر این باور است که اهمیت روشنفکران که در بستر روشنگری پا گرفته، در شکل دادن به فرهنگ عمومی دموکراتیک، ژرفا و تأثیر فرآیندها داشته است. روشنفکران بوده‌اند که گفت و شنود عمومی عقلانی را اعتبار داده‌اند و حوزه عمومی دموکراتیک را حیات بخشیده‌اند. در این چارچوب، شاهد سربرآوردن اندیشمندان منتقد هستیم که بر پایه داورها عقلانی که جدا از اقتدار سیاسی است، به ارزیابی زندگی در عرصه‌های گوناگون آن می‌پردازند. روشنفکران با پدیدآوردن حوزه عمومی دموکراتیک، در حد فاصل فضای اجتماعی حیطه خصوصی خانواده و حیطه رسمی حکومت، امکان بحث آزاد را برای همگان فراهم می‌کنند و فضای مناسب و لازم را برای پوییش‌ها و تحولات سیاسی را پدید می‌آورند.

هابرماس بر این باور است که روشنفکران نظم برخواسته از دوران روشنگری و حاکمیت دولت - ملت را به لحاظ وجود حوزه عمومی به چالش می‌گیرند، در حالی که فوکو این منطق را

با توجه به شواهد تاریخی، سست و بی‌مایه می‌یابد و بر آن است که هرچند روشنفکران نظم قدیم را به چالش گرفتند اما با آموزه‌ها و ایده‌های خود کمک کرده‌اند که نظمی جدید پا بگیرد (همان: ۶۹). نظمی بر اساس سلسله مراتبی تازه که در بطن آن بحث و جدل متقابل صورت نمی‌گیرد تا بتواند آن را کنترل کند. هرچند کسانی مانند ولتر و هابرماس چون بسیاری از اندیشمندان، روشنفکران را لازمه توسعه و تکامل انسانی می‌یابند، کسانی مانند روسو و فوکو منطق روشنگری را که روشنفکر را کارگزار و نماد خردورزی و حقیقت می‌دانند نفی می‌کنند و آن را حیات بخش نظم و انطباط و سیستم‌های مدرن کنترل اجتماعی به شمار می‌آورند.

گفتار سوم: روشنفکر و کارکرد او

از سه دیدگاه می‌توان به نقش و کارکرد روشنفکر در جامعه نگریست و درباره آن به ارزیابی و داوری پرداخت.

الف) روانشناسی سیاسی: روشنفکر دارای سرشت اجتماعی است، زیرا زندگی خود را در فرآیند تکامل اجتماعی می‌یابد و این او را ملزم به داشتن رابطه‌ای روشن و معین با شهروندان می‌سازد. اما پرسش اصلی این است که چگونه ارتباطی باید میان آنها وجود داشته باشد. بسیاری کسان بر این باورند که نباید از جامعه دموکراتیک سخن گفت، زیرا آنچه می‌بینیم، جوامع توده‌ای است. در جامعه توده‌ای باید میان فرهنگ کالا و فرهنگ پست تمایز قائل شد، چرا که تعهد از میان می‌رود و فرهنگ عامیانه، حکمفرما می‌شود و در بطن چنین فرایندی است که جنبش‌های اقتدار گرایانه شکل می‌گیرد و احترام از میان می‌رود (Arendt, 1963: 333). در چنین فضایی روشنفکر ناگزیر است از ویژگی‌های خود که آزادانه تأمل و تفکر کردن است، دست بکشد و نقش متخصص فکر را بازی کند.

از این دیدگاه توده‌ها توانایی ترسیم تصویری متناسب با واقعیات زندگی اجتماعی و سیاسی جامعه را ندارد و این ایفای نقش «پیشرو» به وسیله روشنفکران برای تعالی جامعه را ضروری می‌سازد. بر پایه این دیدگاه پیشرو بودن روشنفکران نه به مفهوم انقلابی آن، بلکه از جهت نخبه‌گرایی مورد نظر است.

روشنفکران باید راه و روش درست را به مردم بنمایانند و آن را به سوی اهداف تعیین شده پیش ببرند. آنچه مهم است، تعهد نیست، بلکه تخصص است، چرا که در جهان مدرن به حکم پیچیدگی زندگی اجتماعی، ناگزیر بوروکراسی جایگزین ایدئولوژی گشته است (Bell, 1972: 1-10).

به قول والتر لیچن، روشنفکران از جایگاه ویژه‌ای در جامعه برخوردارند و به حکم توانمندی‌هایشان جزو نخبگان به شمار می‌آیند و وظیفه هدایت و اعتلا بخشیدن به ماهیت زندگی مردمان عادی را که به لحاظ تکنولوژیک و اطلاعاتی، بی‌بهره از اطلاعات و آگاهی لازم هستند، بر عهده گیرند. از منظر روانشناسی سیاسی لازم است که به واقعیت فضای مدرن سیاسی که مبتنی بر دامنه گسترده اطلاعات و تعدد نقش‌های اجتماعی است، به گونه‌ای متفاوت نگریده شود. از این رو لازم است که روشنفکران وظیفه نظم دادن و به جریان انداختن کارهای جامعه به گونه منطقی را عهده دار شوند و گرنه فرهنگ پست حاکم خواهد شد.

ب) روانشناسی عمل گرایانه: رویکرد روانشناسی سیاسی که با توجه به واقعیات زندگی مدرن، روشنفکران را در قالب نخبگان تصویر می‌کند، بسیار واقع‌گرایانه است، رویکرد روانشناسی عمل‌گرایانه، برخلاف طرفداران روانشناسی سیاسی، حل مشکل دموکراسی را در تفویض قدرت به نخبگان متخصص نمی‌داند. بلکه تنها راه عقلانی و ممکن را در گسترش هر چه بیشتر دموکراسی در جامعه می‌یابد. حضور بیشتر در فرآیند زندگی و درگیری گسترده‌تر در زندگی اجتماعی است که باعث تقویت و تداوم دموکراسی می‌شود. در این چارچوب آرمانی، وظیفه روشنفکران است که از راه آموزش و آگاهی دادن به توده‌های مردم آنان را قادر به هدایت جامعه و رقم زدن این سرنوشت خود کنند.

روشنفکر نباید در نقش یک نظریه پرداز و متخصص بلکه در قالب یک کارگزار که نقش مشورتی دارد ظاهر شود، به سخن دیگر نه تعهد ایدئولوژیک چاره ساز است، نه بی طرفی کارشناسانه مطلوب، چون هر دو به این می‌انجامد که روشنفکران به‌عنوان نماد ایده‌ها و آرمان‌ها در جامعه سر برنیاورند. روشنفکران که مدعی بوده‌اند نماد خواسته‌ها یا ایدئولوژی واقعی یک جنبش هستند، همواره راه را برای ظهور شهریار گشوده‌اند، هر چند سرانجام خود یا قربانی شهریار یا ملازم او شده‌اند. روشنفکرانی که نقطه نظرات ایدئولوژیک را راهنمای خود قرار می‌دهند همیشه در پی تفسیری درست از تاریخ و رویدادها هستند و کار اصلی را فعالیت سیاسی می‌دانند، یعنی می‌خواهند حقیقتی را که کشف کرده‌اند، به مردمان ارائه کنند و مشکلات بنیادین جامعه را بر پایه آن منطق ایدئولوژیک حل کنند. آنان که نگاه کاربردی به نقش روشنفکر دارند، خواهان ایفای نقش هدایتی از او نیستند، بلکه بر این نکته انگشت می‌گذارند که مردمان باید دید جستجوگر و کنجکاو پیدا کنند و این هم تنها در پرتو بهره‌مندی از دانش و آگاهی لازم امکان‌پذیر است (جانسون، ۱۳۷۸: ۱۷).

به سخن دیگر باید شرایط بحث و جدل عوض شود و این روشنفکر است که باید با عرضه کردن ایده‌ها و اندیشه‌های متعالی فضای بحث را متحول سازد و از راه آموزش مردمان عادی آنها را هرچه بیشتر در فرآیند دموکراسی غوطه‌ور سازد. هدف، شکل دادن به جامعه مبتنی بر «عامه دموکراتیک» است تا فرصت ایجاد جامعه توده‌ای فراهم نشود. روشنفکر در این چشم انداز باید «خیر عمومی» را در نظر بگیرد و منافع ایدئولوژیک و مادی طبقاتی و گروهی را پایه و معیار قرار ندهد. روشنفکران باید خود را موظف به گسترش دادن خرد متعارف بدانند و روشنفکر نباید در پی یک «ابر قرائت» باشد بلکه ضرورت دارد که به بالا بردن سطح آموزش و افزایش درک و اطلاعات مرمان بیندیشد که بی گمان به ایجاد ارتباط ارگانیک بین زندگی عامه مردم و روشنفکران خواهد انجامید. باید توجه داشت که تفسیر و نقش اجتماعی روشنفکر در جوامع گوناگون متفاوت است (مکی، ۱۳۷۴: ۳-۹).

اما آنچه تفاوت نمی‌کند این حقیقت است که روشنفکر باید به ژرفای احساسات مردمان در خصوص این که چگونه می‌خواهد زندگی کنند پی ببرد و به آن معنا ببخشد. گرامشی معتقد است روشنفکر سنتی وظیفه خود می‌داند که جامعه را به‌طور کلی و بی‌توجه به یک گروه خاص یا یک تفکر خاص در نظر بگیرد و رابطه‌ای آموزشی با مردمان داشته باشد. او در این مقام می‌کوشد شرایط لازم را برای شکوفایی فرهنگ و توسعه آن را فراهم کند، در این حالت است که سیاست‌های فرهنگی که در چارچوب یک رشته مفاهیم انتزاعی است پیاده می‌شود، بی آنکه قوم یا طبقه خاصی مطرح باشد. هدف از میان بردن تمایزات و جدایی‌ها در جامعه از راه بالا بردن سطح دانش و آگاهی کل جامعه است تا توزیع قدرت که هدف غایی دموکراسی است محقق گردد.

این باور که هدف روشنفکر باید بالا بردن مقام معنوی و انسانی شهروندان از راه گسترش دانش و آموزش بی‌کمترین جبهه‌گیری سیاسی باشد بدین معنا است که روشنفکر نباید خود را غرق در آنچه فرهنگ والا نامیده می‌شود، بکند. زیرا این کار به جدایی او و مخاطبان اصلی‌اش که مردمان هستند، می‌انجامد و در این صورت روشنفکران چیزی بیش از خیل مغزهای مستقل نخواهند بود. بر پایه رویکرد روانشناسی عملگرایانه، روشنفکر نباید آگاهانه بیانگر مواضع نیروهای مسلط اجتماعی باشد، زیرا در این صورت دانش خود را در جهت تقویت و تثبیت قدرت حاکم و طبقه حاکم بکار گرفته است، آنچه باید بدان توجه شود این واقعیت است که

روشنفکران در همان حال که نباید سعی کنند چون مردمان عادی باشند، باید خود را از آنان جدا نپندارند.

ج) جامعه‌شناسی قدرت: بسیاری بر این باورند که روشنفکر به لحاظ موقعیت اجتماعی و قدرت معنوی که دارد باید خود را نسبت به جامعه متعهد و شناخت و معرفی حقیقت را برجسته‌ترین هدف بداند. «وظیفه روشنفکر یافتن حقیقت است و پس از دستیابی به آن ضرورت دارد که آن را به بهترین و جذاب‌ترین شکل ممکن ارائه کند. در این تصور روشنفکر کسی است که علاقه متعهدانه به اعتبار و حقیقت ایده‌ها دارد. روشنفکر باید ارزش‌های حاکم در جامعه را به چالش بگیرد. پس پرسش اصلی روشنفکر باید از خود این باشد که حقیقت چیست و برای چه کسی این حقیقت مطرح است. برای روشنفکران متعهد به روانشناسی عملگرایانه «دانش در واقع همان حقیقت است» (Rorty, 1989: 37). وظیفه روشنفکر است که در پرتو بینش اجتماعی خود به شکل دادن افکار عمومی بپردازد تا شهروندان برای عمل سیاسی آماده شوند. روشنفکران به کسانی تعلق دارند که ضعیف‌اند و نماینده‌ای ندارند. روشنفکر بیش از هر چیز نسبت به حقیقت و به بینش خلاق خود مسئولیت دارد و باید در جهت تحقق آنها بکوشد حتی اگر این سبب شود که با جامعه خود درافتد. آنچه در مورد روشنفکری که متعهد به چالش قدرت و دفاع از حقیقت طبقاتی است باید مورد توجه قرار گیرد، این است که آیا پروژه دوران مدرن باید پذیرفته شود که معتقد به جهان شمول بودن حقیقت بود، یا تفکر غالب بر دوران پسا مدرن مبنی بر این که حقیقت جنبه محلی دارد و به شرایط بستگی دارد بی‌گمان، حقیقت دارای یک معنای حداقلی و یک معنای حداکثری است. معنای حداقلی این است آنچه که حکومت‌ها می‌گویند درست است و معنای حداکثری آن است که حقیقت جنبه طبقاتی، قومی و محلی دارد. «آنان که اعتقاد به جهان شمولی خرد و خردورزی دارند فکر می‌کنند که «روشنفکران باید بر اساس اصول جهانی به‌منظور پیشبرد آزادی انسان عمل کنند» (Said, 1994: 13).

از این منظر روشنفکر متعهد باید بر پایه اصول جهانی عمل کند تا نقد او ماهیت بیرونی بیابد، اما روشنفکرانی که بر اساس تفکرات حاکم بر دوران پسا مدرن اعتقاد به ضرورت شک روا داشتن واقعیات و حقایق دارند بر این باورند که روشنفکر برای داشتن انگیزه نیازمند وفاداری‌ها و اعتقادات و باورهای سنتی است که یکسره جنبه محلی و مشروط دارند. هیچ چیز همیشگی و

هیچ چیز انکار نشدنی نیست و بدین روی نمی‌توان از یک حقیقت همه‌گیر و کلی صحبت کرد زیرا ویژگی‌های قومی، زبانی و فرهنگی غیرقابل انکار است و باید در نظر گرفته شود.

گفتار چهارم: روشنفکر و هویت

هابرماس در بحث نقش روشنفکران در جامعه و کارکرد آن، به یک طبقه بندی چهار گانه ذیل را ارائه می‌دهد.

(الف) از نظر توماس مان روشنفکرانی وجود دارند که معتقد به جدایی حوزه قدرت از حوزه ذهن هستند؛

(ب) ماکس وبر معتقد است که روشنفکران باید بری از وابستگی ارزشی باشند؛
(ج) ارنست بلاش معتقد به روشنفکر مستقل است؛

(د) جورج لوکاسنیز روشنفکر را یک سیاستمدار حرفه ای می‌داند (Habermas, 1989: 75).

خواه طبقه‌بندی هابرماس را معتبر بیابیم یا تأکید را بر سه رویکرد پیش گفته بگذاریم، تردیدی نیست که روشنفکران در زمینه هویت بخشی اجتماعی اهمیتی ویژه دارند که این اهمیت به حکم دامنه ایده‌های آنان طبیعی جلوه می‌کند، هویت در واقع یک سازه اجتماعی است و در شکل دادن به آن عناصری از دستاوردهای انسانی، اختراع و مهندسی اجتماعی دخالت دارد.

هویت در هر جامعه دارای عوامل و عناصر ویژه است و روشنفکران در تسهیل فرآیند شکل‌گیری هویت اهمیت بسیار دارند. برای شناخت خود و دیگران، فرد نیاز به هویت دارد، از این رو است که گفته می‌شود هویت‌ها اجتماعی هستند و در بستر تحولات اجتماعی قوام می‌یابند. روشنفکر به‌عنوان یک انسان اجتماعی، ورای تفسیرهای گوناگون در خصوص عملکردش، ابزاری برای عقلانی کردن ماهیت هویت است. هویت همیشه مطرح بوده است، چه دوران پیشا مدرن که تأکید بر سنت بوده، چه در دوران مدرن که تأکید بر تحول بوده و چه در دوران پسا مدرن که تأکید بر تمایز است. امروزه هویت در فضایی بسیار خرد گرا و سیال چارچوب می‌یابد و از آن رو که روش‌ها و روال‌های اجتماعی به گونه‌ی مقید کمتر وجود دارد، آشکار است که هویت‌ها آزادانه‌تر شکل می‌گیرد، در دوران کنونی فرد در شرایط شکل‌گیری مداوم و باز شکل‌گیری قرار دارد و امروزه فرد آگاه است که هویت دارای ماهیت ساخته شده است و فرد می‌تواند هر زمان که بخواهد هویت خود را تغییر دهد یا آنکه آن را تعدیل کند.

نتیجه‌گیری

آنچه روشنفکران را متمایز از دیگر گروه‌های اجتماعی ساخته است، این واقعیت است که آنان در حیطه ایده‌ها سیر می‌کنند و ایده‌ها هم نقش اساسی و بنیادی در قالب دادن به زندگی و ماهیت فرهنگی بشر دارند. جدا از این که نقش مستقل، فرا سیاسی و یا یکسره متعهد برای روشنفکر در نظر بگیریم. باید پذیرفت که روشنفکران به سبب غوطه‌ور شدن در دریای ایده‌ها، تأثیر چشمگیری بر حیات معنوی و مادی جامعه دارند، روشنفکر به لحاظ داشتن توانایی ابداع، قابلیت کشف و ظرفیت تفسیر پدیده‌ها و واقعیات از این امتیاز برخوردار است که قالب‌های کهن را درهم بریزد و شکل‌های جدید را مشروعیت و اعتبار بخشد. روشنفکر به عنوان یک مقوله فرهنگی و اجتماعی دارای نقش اجتماعی و منزلت اجتماعی است که این‌ها او را در موقعیتی قرار می‌دهد که در حیات بخشیدن به مقوله‌های اجتماعی چون هویت مؤثر افتد. ماهیت نقش روشنفکر بر پایه ویژگی‌های زمانی و مکانی تعیین می‌شود و به همین سبب است که در خصوص چگونگی کارکرد او اجماع وجود ندارد و در برخی از فضاها او به عنوان یک ناظر متعهد و در شرایطی دیگر به عنوان یک ناظر مستقل وارد صحنه می‌شود. وجود روشنفکر یک نیاز است که هر جامعه به حکم ضرورت‌های مادی و معنوی باید از آن بهره‌مند باشد، چرا که سنت روشنفکری مایه قوام و تداوم حیات ملی است.

جنبش روشنفکری می‌تواند با ایجاد مقایسه در ذهن مخاطبان خود یا با شرکت فعال در سیاست همواره بین جامعه‌ی سیاسی و جامعه‌ی مدنی در حرکت باشد. اگر بیشتر اوقات در بخش جامعه‌ی مدنی ماندگار شود، بدین معنی است که ایفای نقش نمی‌کند و گونه‌ی انزواطلبی در پیش گرفته است در این صورت روشنفکر خود را از اصحاب قدرت والاتر دانسته و به سوی عزلت حرکت می‌کند و اگر جنبش بیشتر اوقات در بخش جامعه‌ی سیاسی ماندگار باشد یعنی اینکه روشنفکر دولتی و مجیز گوی قدرت شده است که در این صورت می‌توان آن را ایدئولوگ نامید. حالت مطلوب حرکت جنبش روشنفکری بین این دو قطب یعنی جامعه‌ی سیاسی و جامعه‌ی مدنی است، در این صورت است که روشنفکر آگاهی فزاینده‌ای به جامعه می‌دهد. آگاهی فزاینده محصول شکاف‌ها و اختلاف‌ها است و شکاف‌ها در واقع خمیر مایه‌ی کارکردی روشنفکران محسوب می‌شود. آنان می‌توانند با عمیق‌تر کردن شکاف‌ها یا با ترمیم و اصلاح، نظام موجود را به بن‌بست یا به پویایی و نشاط بکشانند و انسان‌های پویا، فعال، با نشاط، منتقد و معترض به وجود آورند و این همان چیزی است که عناصر اصلی توسعه‌ی

سیاسی را شکل می‌بخشد زیرا توسعه منوط به آگاهی سیاسی است. وقتی جامع با افکار عمومی آگاه شد حکومت شایسته‌ی خود را تربیت می‌کند زیرا جامعه، شایسته‌ی حکومتی است که دارد.

فهرست منابع

الف) منابع فارسی

آشوری، داریوش (۱۳۷۳). *دانشنامه سیاسی (فرهنگ اصطلاحات و مکتب‌های سیاسی)*. تهران: انتشارات مروارید.

آشوری، داریوش (۱۳۷۵). *ما و مدرنیته*. تهران: انتشارات صراط.

احمدی، بابک (۱۳۷۳). *مدرنیته و اندیشه انتقادی*. تهران: نشر مرکز.

ازکیا، مصطفی (۱۳۷۴). *جامعه‌شناسی توسعه*. تهران: انتشارات کلمه.

بدیع، برتراند (۱۳۷۶). *توسعه‌ی سیاسی*. ترجمه دکتر احمد نقیب‌زاده. تهران: نشر قومس.

جانسون، لزی (۱۳۷۸). *منتقدان فرهنگ*. ترجمه ضیاء موحد. تهران: نشر مرکز.

جهانگلو، رامین (۱۳۷۴). *مدرنیته، دموکراسی و روشنفکری*. تهران: نشر مرکز.

مکی، برایان (۱۳۷۴). *مردان اندیشه*. ترجمه عزت الله فولادوند. تهران: طرح نو.

الف) منابع انگلیسی

Alinejad, Mahmoud (2002). "Coming to terms with modernity: Iranian intellectuals and the emerging public sphere", **Islam and Christian-Muslim Relations**, Vol. 13, No.1, pp. 25-47.

Arendt Hannah (1963). **On Revolution**. New York: Viking.

Bill, James, Alban (1972). **The Politics of Iran: Groups, Classes and Modernization**. Columbus, Ohio: Charles E. Merrill Publishing Co.

Habermas, Jürgen (1962 trans 1989) **The Structural Transformation of the Public Sphere: An Inquiry into a Category of Bourgeois Society, Polity**, Cambridge.

Rorty, Richard (1989). **Contingency, Irony, and Solidarity**, Cambridge: Cambridge University Press.

Said, Edward (1994). **Representations of the Intellectual: The 1993 Reith Lectures**. Pantheon Books.